

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين هذا كتاب المثنوي وهو اصول
اصول اصول الدين في كشف الاسرار واليقين وهو فقه الله الاكبر وشرع الله
الازهر وبرهان الله الاظهر مثل نوره كمشكوة فيها مصباح يشرق اشراقا انور
الاصباح وهو جنان الجنان ذو العيون والاغصان منها عين تسمى عند ابناء
هذا السبيل سلسبيلا وعند اصحاب المقامات والكرامات خير مقاما واحسن مقيلا
الابرار فيه ياكلون ويشربون والاحرار منه يفرحون ويطربون وهو كنيل مصر
شراب للصابرين وحسرة على آل فرعون والكافرين يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا
وانه شفاء الصدور وجلاء الاحزان وكشاف القرآن وسعة الارزاق وتطييب
الاخلاق بايدي سفرة كرام بررة يمنعون ان لا يمسه الا المطهرون لا ياتيه الباطل من
بين يديه ولا من خلفه والله يرصده ويرقبه وهو خير حافظا وهو ارحم الراحمين
وله القاب اخر لقبه الله تعالى واقتصرنا على هذا القليل والقليل يدل
على الكثير والجرعة تدل على الغدير والحفنة تدل على البيدر الكبير
يقول العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن محمد بن الحسين البلخي
تقبل الله منه اجتهدت في تطويل المنظوم المثنوي المشتمل على الغرائب
والنوادر وغرر المقالات ودرر الدلالات وطريقة الزهاد وحديقة العباد

قصيرة المباني كثيرة المعاني استدعاني سيدي وسندي ومعتمدي ومن كان
الروح من جسدي وذخيرة يومي وغدي وهو الشيخ قدوة العارفين
امام الهدى والتقى مشكوة انوار القلوب والنهى دعاه الله
خليفته وصفوته في بريته ووصاياه لنبيه وحباه عند صفيه مفتاح
خزائن العرش امين كنوز الفرش ابو الفضائل حسام الحق والدين حسين
محمد بن حسن المعروف بابن اخي ترك ابو يزيد الوقت جنيد الزمان صدوق
الصدق من الصديق رضي الله عنه وعمر الاحوذي الاصل المنتسب
الى الشيخ المكرم بها الملة كرديا واصبح عربيا قدس الله
روحه وارواح اخلافه فنعم السلف ونعم الخلف له نسب
الفت الشمس عليه ذيلها وحسبا رجحت النجوم لديه
المنزل فنا فيه ومن قبله الاقبال يتوجه اليها بنو الولاة وكعبة الامال
تطوف بها وفود العقلاء لا زال كذلك ما طلع نجم وخفق نار وليكن
معتصما لاولي البصائر الربانيين الحائرين السائرين العرش ونور
الساكنين النظار الغيث الحصا الملوك تحت الاطمار اشراف القبائل اصحاب
الفضائل الاوان للاولياء امين رب العالمين وهذا دعاء للابرار فانه
دعاء لاصناف البرية شامل والحمد لله رب العالمين

بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جداییها شکایت میکند

از نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوشحالان شدم

سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست

آتشست این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشقست کاندر نی فتاد
جوشش عشقست کاندر می فتاد

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

نی حریف هر که از یاری برید — پردهاش پردهای ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید — همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون میکند — قصههای عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بیهوش نیست — مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد — روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست — تو بمان ای آنک جز تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد — هر که بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام — پس سخن کوتاه باید والسلم
بند بگسل باش آزاد ای پسر — چند باشی بند سیم و بند زر

یعنی روزها د[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير
خلقه محمد واله وصحبه اجمعين اما بعد چنين بعضی
از حکمت تا خیر از مجلد دوم است اگر چه جمله حکمت
الهی بنده العلوم شود در فواید الزکار فرو ماند وحکمة بی پایان
حق دارد او واو را زکنند بدان کار بر دارند بس خود تعالی
شمه از ان حکمة بی پایان مهار بنی اوسا زد واو را بد الزکار کشند
واگر او را از ان فایده هیچ خبر نکند هیچ نجنبند نیز او را چنان بنده
از بهرهای ادمیانست که از بهر آن مصلحة کند واگر حکمة آن
بر وفق وی نه دهم نتواند جنبید زخانک دربنی شتر مهار

بند دازان کار فرو ماند

بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير

خلقه محمد وآله وصحبه اجمعين اما بعد بیان بعضی

از حکمت تا خیر از مجلد دوم است اگرچه جمله حکمت

الهی ثبته العلوم شود در فواید الرکار فرو ماند و حکمتی پایان

خوا درک او فرو برکند بدان کار نپردازد پس خوی تعالی کی

شمه از آن حکمتی پایان مهار سبی او سازد و او اید الرکار کشند

واگر او را از آن فایده هیچ خبر نکند هیچ نجنبد نیز او را جنبانند

از بهرهای ادبیانست که از بهر آن مصلحت کنم و اگر حکمه ان

بر وقفه هر دهم نتواند جنبید تا خانک در بینی شتر مهار

بند داران کار فتح ماند

الدفتر الثاني من المثنوی

مدتی این مثنوی تاخیر شد　　مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو　　خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان　　باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود　　بی بهارش غنچه‌ها ناکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت　　چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مثنوی که صیقل ارواح بود　　بازگشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود　　سال اندر ششصد و شصت و دو بود
بلبلی زینجا برفت و بازگشت　　بهر صید این معانی بازگشت
ساعد شه مسکن این باز باد　　تا ابد بر خلق این در باز باد
آفت این در هوا و شهوتست　　ورنه اینجا شربت اندر شربتست
این دهان بربند تا بینی عیان　　چشم بند آن جهان حلق و دهان
ای دهان تو خود دهانهٔ دوزخی　　وی جهان تو بر مثال برزخی
نور باقی پهلوی دنیای دون　　شیر صافی پهلوی جوهای خون
چون درو گامی زنی بی احتیاط　　شیر تو خون میشود از اختلاط
یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس　　شد فراق صدر جنت طوق نفس
همچو دیو از وی فرشته میگریخت　　بهر نانی چند آب چشم ریخت
گرچه یک مو بد گنه کو جسته بود　　لیک آن مو در دو دیده رسته بود
بود آدم دیدهٔ نور قدیم　　موی در دیده بود کوه عظیم
گر در آن حالت بکردی مشورت　　در پشیمانی نگفتی معذرت
عقل چون با عقل دیگر جفت شد　　مانع بد فعلی و بد گفت شد
نفس چون با نفس دیگر یار شد　　عقل جزوی عاطل و بیکار شد
چون ز تنهایی تو نومیدی شوی　　رو بجو یار خدایی را تو زود
آنکه در خلوت نظر بر دوختست　　آخر آن را هم ز یار آموختست
زیر ظل یار خورشیدی شوی　　چون چنان کردی خدا یار تو بود
خلوت از اغیار باید نه ز یار　　پوستین بهر دی آمد نه بهار
عقل با عقل دگر دوتا شود　　نور افزون گشت و ره پیدا شود
نفس با نفس دگر خندان شود　　ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود
یار چشم تست ای مرد شکار　　از خس و خاشاک او را پاک دار
هین بجاروب زبان گردی مکن　　چشم را از خس ره آوردی مکن
چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود　　روی او ز آلودگی ایمن بود
یار آیینه است جان را در حزن　　در رخ آیینه ای جان دم مزن
تا نپوشد روی خود را در دمت　　دم فرو خوردن بباید هر دمت
کم ز خاکی چونکه خاکی یار یافت　　از بهاری صد هزار انوار یافت
آن درختی کو شود با یار جفت　　از هوای خوش ز سر تا پا شکفت
در خزان چون دید او یار خلاف　　در کشید او رو و سر زیر لحاف
گفت یار بد بلا آشفتنست　　چونکه او آمد طریقم خفتنست
پس بخسپم باشم از اصحاب کهف　　به ز دقیانوس باشد خواب کهف
یقظه‌شان مصروف دقیانوس بود　　خوابشان سرمایهٔ ناموس بود
خواب بیداریست چون با دانشست　　وای بیداری که با نادان نشست
چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند　　بلبلان پنهان شدند و تن زدند

بهمن ماه دوم از فصل زمستان
فرنگ

چون ز استغراق باز آمد فقیر   زان جماعت زنده روشن ضمیر

دید کابش میچکید از دست و رو   جامه‌اش تر بود از آثار وضو

پس بپرسیدش که آب از کجاست   دست را برداشت کو سوی سماست

گفت هر گاهی که خواهی میرسد   بی ز چاه و بی ز حبل من مسد

مشکل ما حل کن ای سلطان دین   تا ببخشد حال تو ما را یقین

وا نما سری بما ز اسرارها   تا ببریم از میان زنارها

چشم را بگشود سوی آسمان   که اجابت کن دعای حاجیان

رزق جویی را ز بالا خو گرم   تو ز بالا بر گشودستی درم

ای نموده تو مکان از لامکان   فی السماء رزقکم کرده عیان

در میان این مناجات ابر خوش   زود پیدا شد چو پیل آب‌کش

همچو آب از مشک باریدن گرفت   در گو و در غارها مسکن گرفت

ابر می‌بارید چون مشک اشکها   یک جماعت زان عجایب کارها

حاجیان جمله گشاده مشکها   می‌بریدند از میان زنارها

قوم دیگر را یقین در ازدیاد   زین عجب والله اعلم بالرشاد

قوم دیگر ناپذیرا ترش و خام   ناقصان سرمدی تم الکلام

تم

بسم الله الرحمن الرحيم الحكم جنود الله يقوي بها ارواح المريدين
نيرة علمهم عن شائبة الجهل وعدلهم عن شائبة الظلم وجودهم
عن شائبة الريا وحلمهم عن شائبة السفه ويقرب اليهم ما بعد عنهم
من فهم الاخرة وييسر لهم ما عسر عليهم من الطاعة والاجتهاد وهي من
بنيات الانبيا ودلايلهم تخبر عن اسرار الله وسلطانه المخصوص بالعارفين وادارة
الفلك النوراني الرحماني الذي الحاكم عن الفلك الدخاني الكري كما ان العقل حاكم
على الصورة الترابية وحواسها الظاهرة والباطنة فدوران ذلك الفلك الروحاني
حاكم على الفلك الدخاني والشهب الزاهرة والسرج المنيرة والرياح المنشية والاراضي
المدحية والمياه المطردة نفع الله بها عباده ورزقهم فهما وانما يفهم كل قاري
على قدر نهيته ويتمسك الناسك على قدر قوة اجتهاده ويفتي المفتي مبلغ رايه ويتصدق
المتصدق بقدر قدرته ويجود الباذل بقدر موجوده وفي تقنيني الجود عليه ما عرف من فضله
ولكن مفتقد الماء في المفازة لا يقصر عن طلبه معرضا في فتنة البحار ويجد في طلب ماء هذه
الحيوة قبل انقطاع المعاش بالاشتغال عنه وتعوقه العلة والحاجة وتحول الاعراض

بسم الله الرحمن الرحيم الحكم جنود الله يقوي بها ارواح المريدين
ويبرئ علمهم عن شائبة الجهل وعدلهم عن شائبة الظلم وجودهم
عن شائبة الريا وحلمهم عن شائبة السفه ويقرب اليهم ما بعد عنهم
من فهم الاخرة وييسر لهم ما عسر عليهم من الطاعة والاجتهاد وهي من
بنيات الانبياء ودلايلهم تخبر عن اسرار الله وسلطانه المخصوص بالعارفين وادارته
الفلك النوراني الروحاني الذي هو الحاكم عن الفلك الدخاني الكري كما ان العقل حاكم
على الصورة الترابية وحواسها الظاهرة والباطنة فدوران ذلك الفلك الروحاني
حاكم على الفلك الدخاني والشهب الزاهرة والسرج المنيرة والرياح المنشئة والارض
المدحية والمياه المطردة ينفع الله بها عباده ويزيدهم فهما وانما يفهم كل قاري
على قدر نهيته ويتمسك الناسك على قدر قوة اجتهاده ويفتي المفتي مبلغ رايه ويتصدق
المتصدق بقدر قدرته ويجود الباذل بقدر موجوده ويثني المجود عليه بما عرف من فضله
ولكن مفتقد الماء في المفازة لا يقصر عن طلبه بمعرفته ما في البحار ويجد في طلب ما هذه
الحيوة قبل ان يقطعه معاش بالاشتغال عنه ويعوقه العلة والحاجة ويحول الاعراض

الدفتر الثالث من المثنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار / آن سوم دفتر که سنت شد سه بار
برگشا گنجینهٔ اسرار را / در سوم دفتر بهل اعذار را
قوتت از قوت حق می‌زهد / نه ز عرقی کز حرارت می‌جهد
این چراغ شمس کو روشن بود / نه ز فتیله و پنبه و روغن بود
سقف گردون کو چنین دایم بود / نه ز طناب و استنی قایم بود
قوت جبریل از مطبخ نبود / بود از دیدار خلاق ودود
همچنین این قوت ابدال حق / هم ز حق دان نه ز طعام و از طبق
جسمشان را هم ز جان بسرشته‌اند / تا ز روح و از ملک بگذشته‌اند
چونکه موصوفی باوصاف جلیل / ز آتش امراض بگذر چون خلیل
پنج حس و شش جهت گشت از تو رام / ای عناصر مر مزاجت را غلام
هر مزاجی را عناصر مایه است / وین مزاجت برتر از هر پایه است
این مزاجت در جهان منبسط / وصف وحدت را کنون شد مختلط
ای دریغا عرصهٔ افهام خلق / سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق
ای ضیاء الحق بحذق رای تو / حلق بخشد سنگ را حلوای تو
کوه طور اندر تجلی حلق یافت / تا که می نوشید و می را بر نتافت
صار دکا منه وانشق الجبل / هل رأیتم من جبل رقص الجمل
لقمه بخشی آید از هر کس بکس / حلق بخشی کار یزدانست و بس
حلق بخشد جسم را و روح را / حلق بخشد بهر هر عضوت جدا
این گهی بخشد که اجلالی شوی / وز دغا و از دغل خالی شوی
تا نگویی سر سلطان را بکس / تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آنکس نوشد اسرار جلال / کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
حلق بخشد خاک را لطف خدا / تا خورد آب و بروید صد گیا
باز خاکی را ببخشد حلق و لب / تا گیاهش را خورند اندر طلب
چون گیاهش خورد حیوان گشت زفت / گشت حیوان لقمهٔ انسان و رفت
باز خاک آمد شد اکال بشر / چون جدا شد از بشر روح و بصر
ذره‌ها دیدم دهانشان جمله باز / گر بگویم خورد ایشان گردد دراز
برگها را برگ از انعام او / دایگان را دایه لطف عام او
رزقها را رزقها او می‌دهد / زانکه گندم بی غذایی چون زهد
نیست شرح این سخن را منتها / پاره‌ای گفتم بدان زین پاره‌ها
جمله عالم آکل و ماکول دان / باقیان را مقبل و مقبول دان
این جهان و ساکنانش منتشر / وان جهان و سالکانش مستمر
این جهان و عاشقانش منقطع / اهل آن عالم مخلد مجتمع
پس کریم آنست کو خود را دهد / آب حیوانی که ماند تا ابد
باقیات الصالحات آمد کریم / رسته از صد آفت و اخطار و بیم
گر هزاراناند یک کس بیش نیست / جز خیالات عدد اندیش نیست
آکل و ماکول را حلقست و نای / غالب و مغلوب را عقلست و رای
حلق بخشید او عصای عدل را / خورد آن چندان عصا و حبل را
واندرو افزون نشد زان جمله اکل / زانکه حیوانی نبودش اکل و شکل
مر یقین را چون عصا هم حلق داد / تا بخورد او هر خیالی را که زاد
پس معانی را چو اعیان حلقهاست / رازق حلق معانی هم خداست

بسم الله الرحمن الرحيم الطعن الرابع الى الحسن
المرابع تستر قلوب العارفين بمطالعته كسرور الرياض
بصوب الغمام وانس العيون بطيب المنام فيه ارتياح
الارواح وشفاء الاشباح وهو كما يشتهيه المخلصون
ويهوونه ويطلبه السالكون ويتمنونه للعيون قرة وللنفوس
مسرة اطيب الثمار لمن اجتنى واجل المراد والمنى موصل العليل
الى طبيبه وهادى المحب الى حبيبه وهو بحمد الله من
اعظم المواهب وانفس الرغائب مجدد عهد الالفة ممهد
عسر صحاب الكلفة بيد النظر فيه اسفا لمن بعد وسره
وسكرا لمن سعد بتيمم صعيده ما لم يتيمم صعيده
العاشات في الحلل جزاء لاهل العلم والعمل فهو كبدر
طلع وجدة جمع زائد على تاميل الامل بل زائد البدور

العاملين برفع الامل بعد انخفاضه وبسط الرجاء بعد
انقباضه كشمس تشرق من بين غمامة تهرق نورا لاصحابنا
وكنزا لاعقابنا ونسال الله التوفيق لشكره فان الشكر قيد
للقيد وصيد للمزيد ولا يكون الا ما يريد ومما شجاني انني
كنت نائما اعلا من بردة بطيب النسيم الى ان دعت ورقاء في
غصن ايكة تغرد مبكاها بحسن الترنم فلو قبل مبكاها
بكيت صبابة لسعدى شفيت النفس قبل التندم ولكن
بكت قبلي فهيج لي البكا بكاها فقلت الفضل للمتقدم
رحم الله المتقدمين والمتاخرين والمنجزين والمتنجزين بفضله و
كرمه وجزيل الائه ونعمه فهو خير مسئول واكرم مامول
والله خير حافظا وهو ارحم الراحمين وخير المونسين وخير الوارثين
وخير مخلف ازواج للعابدين الى رعي الحارثين امين يارب العالمين

بسم الله الرحمن الرحیم وعنده مفاتح القلوب وصلی الله علی محمد وآله
اما بعد این مجلد پنجمست از دفترهای مثنوی وتبیان معنوی
در بیان آنکه شریعت همچو شمعیست ره مینماید و بی آنکه شمع
بدست آوری راه رفته نشود و چون در ره آمدی آن رفتن تو
طریقتست و چون رسیدی بمقصود آن
حقیقتست و جهت این گفته اند لو ظهرت الحقائق بطلت
الشرایع چنانک مس زر شود یا از اصل خود زر بود او را
نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خود را در کیمیا مالیدن
که آن طریقتست چنانک گفته اند طلب الدلیل بعد حصول
المدلول قبیح وترک الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم
حاصل آنکه شریعت همچو علم کیمیا آموختنست از استاد یا از
کتاب و طریقت استعمال کردن داروها و مس در کیمیا مالیدن
و حقیقت زر شدن مس کیمیادانان بعلم کیمیا شادی کنند که

ما این علم میدانیم و عمل کنندکان بعمل کیمیا شادند که
ما چنین کارها میکنیم و حقیقت یافتکان بحقیقت شادند
که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا ازاد کشتیم عتقنا الله
یا انکه مثال شریعت همچو علم طب اموختنست و طریقت
پرهیز کردن بموجب علم طب و دارو خوردن و حقیقة صحت یافتن
صحت ابدی و از آن هر دو فارغ شدن چون آدمی ازین حیات میرد
شریعت و طریقت ازو منقطع شد و حقیقة ماند اکر دارد
نعره میزند که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من
المکرمین و اکر ندارد نعره میزند یا لیتنی لم اوت کتابیه
ولم ادر ما حسابیه یا لیتها کانت القاضیه هلک عنی سلطانیه
شریعت علمست طریقت عملست حقیقة الوصول الی الله
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة
ربه احدا و صلی الله علی محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم این مجلد ششم است از دفترهای
مثنوی و تبیان معنوی که مصباح ظلام وهم و شبهت و خیالات
شک و ریب باشد و این مصباح را حس حیوانی ادراک نتواند کرد
زیرا که مقام حیوانی اسفل السافلین است و ایشان از آن
عمارت صورت آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان دایره کشیده اند

کنان تجاوز نکنند ذلک تقدیر العزیز العلیم یعنی مقدار

نسبت نظر ایشان وجواز علم ایشان بدیگر جای نرسد

هستانه را مقامی وحدی معین مقرر کرده است که تا از حد

عمل ایشان برسند بس حد فه ای توابع ان شهر حاکم ما رشد

عصمنا الله من خبیثه وفتنه وما حجبه المحجوبین والحمد لله رب العالمین

المجلد السادس

ای حیات دل حسام الدین بسی / میل میجوشد بقسم سادسی
گشت از جذب چو تو علامهٔ / در جهان گردان حسامی نامهٔ
پیشکش پیش ضیایت میکنم / در تمام مثنوی قسم ششم
پیشکش می آرمت ای معنوی / قسم سادس در تمامی مثنوی
شش جهت را نور ده زین شش صحف / کی یطوف حوله من لم یطف
عشق را با پنج و با شش کار نیست / مقصد او جز که جذب یار نیست
بوک فیما بعد دستوری رسد / رازهای گفتنی گفته شود
تا بیانی کان بود نزدیکتر / زین کنایات دقیق مستتر
راز جز با رازدان انباز نیست / راز اندر گوش منکر راز نیست
لیک دعوت واردست از کردگار / با قبول و ناقبول او را چه کار
نوح نهصد سال دعوت می‌نمود / دم بدم انکار قومش میفزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید / هیچ اندر غار خاموشی خزید
گفت از بانگ و علالای سگان / هیچ وا گردد ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سگ / سست گردد بدر را در سیر تگ
مه فشاند نور و سگ عوعو کند / هر کسی بر خلقت خود می‌تند
هر کسی را خدمتی داده قضا / در خور آن گوهرش در ابتلا
چونک نگذارد سگ آن بانگ سقم / من مهم سیران خود را چون هلم
چونک سرکه سرکگی افزون کند / پس شکر را واجب افزونی بود
قهر سرکه لطف همچون انگبین / کین دو باشد اصل هر اسکنجبین
انگبین گر پای کم آرد ز خل / آید آن اسکنجبین اندر خلل
قوم بر وی سرکها میریختند / نوح را دریا فزون میریخت قند
قند او را بد مدد از بحر جود / پس ز سرکه اهل عالم میفزود
واحد کالالف کی بود آن ولی / بلک صد قرنست آن عبد العلی
خم که از دریا درو راهی شود / پیش او جیحونها زانو زنند
خاصه آن دریا که دریاها همه / چون شنیدند این مثال و دمدمه
شد دهانشان تلخ ازین شرم و رشک / کی قرین شد نام اعظم با اقل
در قران این جهان با آن جهان / این جهان از شرم میگردد جهان
این عبارت تنگ و قاصر رتبتست / ورنه خس را با اخص چه نسبتست
زاغ در رز نعرهٔ زاغان زند / بلبل از آواز خوش کی کم کند
پس خریدارست هر یک را جدا / در مراد یفعل الله ما یشا
نقل خارستان غذای آتشست / بوی گل قوت دماغ سرخوشست
گر پلیدی پیش ما رسوا بود / خوک و سگ را شکر و حلوا بود
گر پلیدان این پلیدیها کنند / ور چه تلخان‌مان پریشان میکنند
آبها بر پاک کردن می‌تنند / ورچه ماران زهرافشان میکنند
نحلها بر کوه و کندو و شجر / می‌نهد از شهد انبار شکر
زهرها هرچند زهری میکنند / زود تریاقاتشان بر میکنند
این جهان جنگست کل چون بنگری / ذره با ذره چو دین با کافری
آن یکی ذره همی پرد بچپ / وان دگر سوی یمین اندر طلب
ذرهٔ بالا و آن دیگر نگون / جنگ فعلیشان ببین اندر رکون
جنگ فعلی هست از جنگ نهان / زین تخالف آن تخالف را بدان

نخل

بیش از آن کز کار تو اینجا رسد
پای همت بر خور و بر ماه نه

هر دمی غفلت ترا واپس برد
سر برین ایوان و این درگاه نه
آب جان از رین اندر بحر جان

رو بسوی اصل خود همچون خلیل
این خودی را خرج کن اندر خدا
تا شوی دریای بی حد و کران

بگذر از استاره و چرخ جوال
تا نمانی همچو ابلیسی جدا

قصه کوته کن که رفتم در حجاب
هین خمش والله اعلم بالصواب

تم الكتاب المثنوی المعنوی المولوی والحمد لله تعالى وحسن توفيقه والصلوة والسلام والتحية والاكرام على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين الطيبين الطاهرين وسلم تسليما

على اضعف عباد الله تعالى واحوجهم إلى عفوه وغفرانه أحمد بن حاجى ابى بكر الكاتب عفا الله عنهما في حجة خمس وستين وثمانمائة

اللهم اغفر لصاحبه ولكاتبه ولقارئه ولجميع المؤمنين والمؤمنات

غریق رحمت ایزد کسی باد
که کاتب را بالحمدی کند یاد

